ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

گفت‌وگوی «جوان» با محمدتقی اُمّی برادر شهیدان احمد و محمود اُمّی

احمد می‌خواست سفیر اسلام برای غرب باشد

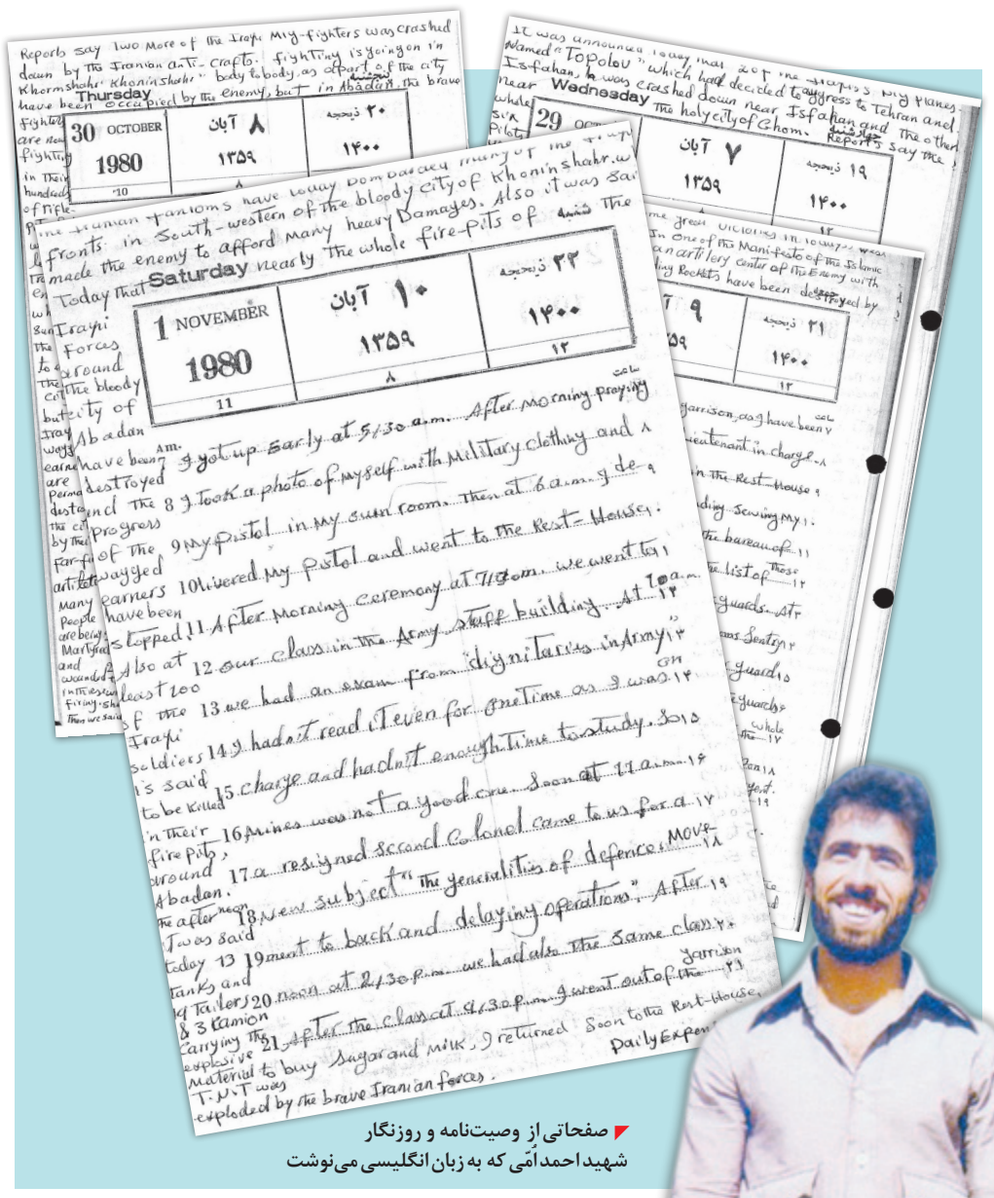

صفحاتی از وصیت‌نامه و روزنگار شهید احمد اُمّی که به زبان انگلیسی می‌نوشت

صغری خیل فرهنگ

شهید احمد امی فارغ‌التحصیل رشته زبان انگلیسی در مقطع کارشناسی بود. تنها چند ماه بعد از اتمام تحصیلش راهی جبهه شد و ۱۶ دی ماه سال ۵۹ همراه شهید علم‌الهدی در کربلای هویزه به شهادت رسید. از شهید امی وصیتنامه‌ها و دستنوشته‌هایی به زبان انگلیسی بر جای مانده است که در نوع خود جالب است. دیدن یکی از دستنوشته‌های شهید به زبان انگلیسی ما را بر آن داشت تا به دنبال خانواده‌اش بگردیم و او را بهتر بشناسیم. وقتی با محمدتقی امی برادر شهید احمد امی مرتبط شدیم، متوجه شدیم که محمود دیگر برادر این خانواده نیز از شهدای دفاع مقدس است. گفت‌وگوی ما با محمدتقی امی را پیش رو دارید.

نخستین جرقه‌های آشنایی با انقلاب و آرمان‌های امام خمینی (ره) در خانه شما چطور زده شد؟

ما اهل آهوانوی دامغان هستیم. پدرم شیخ غلامعلی اُمّی، روحانی بود و ۵۰ سال در حوزه علمیه دامغان درس خواند و برای طلبه‌ها تدریس می‌کرد. پدر فعالیت‌های انقلابی زیادی داشت. قبل از پیروزی انقلاب، ایشان در منابر از امام خمینی(ره) و اهدافی که امام در پی رسیدن به آن بود برای مردم صحبت می‌کرد. با توجه به فعالیت‌های انقلابی پدر همه ما با امام آشنا شدیم و در خط انقلاب گام برداشتیم.

پس در تظاهرات شرکت می‌کردید؟

بله، آن زمان من کارمند راه‌آهن گرمسار بودم و برادرم احمد هم در دانشگاه تهران در رشته کارشناسی زبان انگلیسی تحصیل می‌کرد. من با اینکه کارمند بودم سعی می‌کردم همچون مردم در تظاهرات ضد رژیم شرکت کنم و پیاده از ۱۰ کیلومتری گرمسار به سمت شهر حرکت می‌کردم. البته همگی ما در تظاهرات‌های شهر دامغان هم شرکت داشتیم. خوب یادم است در ۱۱ محرم سال ۵۷ در مراسم هیئت و دسته عزای امام حسین(ع) شرکت داشتیم که مردم دست به تظاهرات ضد شاه زدند و تیراندازی شد. مردم علیه شاه و به دفاع از امام خمینی و آرمان‌های انقلاب شعار می‌دادند. مأموران شاه هم تیراندازی می‌کردند و در نهایت چهار نفر از تظاهرکنندگان شهید و تعدادی هم مجروح شدند. برادرم احمد از تهران به دامغان و گرمسار می‌آمد و با دانشجویان و جوانان انقلابی جلساتی را برگزار و از تهران تا دامغان اعلامیه می‌آورد و پخش می‌کرد. تا در مسیر انقلاب گام‌های اساسی و مهمی را برداریم. طی این فعالیت‌ها همراه با چند تن از دانشجویان توسط ساواک دستگیر شد و به زندان افتاد. دو هفته‌ای خبری از احمد نداشتیم تا اینکه با پسرخاله‌ام که در این فعالیت‌ها همراه احمد بود، تماس گرفتم. ایشان گفت که احمد توسط ساواک زندانی شده است. بعد از ۱۴ روز آزاد شد. وقتی به گرمسار آمد، باورم نمی‌شد اینقدر لاغر شده باشد. گویا در زندان خیلی شکنجه‌اش کرده بودند. احمد بر این باور و اعتقاد بود که باید شاه را از مملکت اسلامی‌مان بیرون کنیم.

چطور پایش به جنگ و جبهه باز شد؟

احمد متولد ۲۳ فروردین ماه ۱۳۳۶ بود. دوران ابتدایی و راهنمایی را در دامغان خواند. همیشه در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کرد. برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی به تهران رفت تا آن زمان پدر خرجش را می‌داد ولی از آن به بعد گفت نمی‌توانم از پس هزینه‌ات بربیایم. احمد هم گفت من اگر شده خودم کار کنم و نان شب برای خودمان نداشته باشم، درسم را ادامه می‌دهم. شب‌ها کار می‌کرد و روزها به مدرسه می‌رفت. آنقدر زحمت کشید و درس خواند تا توانست دیپلم بگیرد و به دانشگاه برود. دانشجوی کارشناس زبان انگلیسی شد و تدریس می‌کرد. احمد که در سال ۵۴ وارد دانشگاه شده بود در خرداد ۵۹ مدرک لیسانس را گرفت و کمی بعد در مرداد ماه ۵۹ خدمت سربازی‌اش هم به اتمام رسید. بعد از اینکه در مرخصی پایان دوره سربازی‌اش بود، زمزمه‌های آغاز جنگ تحمیلی در شهریور ماه ۱۳۵۹ به گوش رسید و احمد داوطلبانه در حالی که تنها ۲۳ سال بیشتر نداشت، همراه تعدادی از دانشجویان دوره‌های لازم را سپری کرد و راهی جبهه شد. احمد به عنوان خدمه تانک با گروهان یک، گردان ۲۳۱ از لشکر ۹۲ زرهی به اهواز رفت.

دستنوشته‌ها و وصیتنامه‌هایی از شهید احمد امی بر جا مانده است که همگی به زبان انگلیسی هستند. چرا احمد دستنوشته‌ها و وصیتنامه‌اش را به زبان انگلیسی می‌نوشت؟

این تمایل شخصی احمد بود. دفترچه یادداشت روزانه داشت و خاطرات هر روزش را از سال ۱۳۵۵ یعنی یک سال بعد از ورود به دانشگاه به زبان انگلیسی می‌نوشت. عادت به این کار داشت. و لذا وصیتنامه‌اش را هم به انگلیسی نوشت. برادرم از سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۵۹ مطالبش را در دفتر خاطراتش به زبان انگلیسی نوشته بود. گویی می‌خواست سفیر اسلام برای غرب باشد. بعد از شهادتش بنیاد شهید آن دفتر را از ما گرفت تا به عنوان یک کتاب ترجمه و چاپ کند. اگر قرار بود کتاب احمد با همان شکل حجیمش به چاپ برسد، کتاب قطوری می‌شد که قطعاً از حوصله خوانندگان خارج می‌شد. برای همین بخش‌هایی از این مطالب به صورت اختصار در کتابی به نام «جامه سرخ» به چاپ رسید. این نام هم برگرفته از یکی از جملات احمد بود. احمد در آخرین نامه‌اش نوشته بود: «اگر من جامه سرخ را تن کردم شما نگران نباشید.» به همین خاطر اسم کتاب این شد. برادرم دقیقاً تا یک روز قبل از شهادتش یعنی ۱۴ دی سال ۱۳۵۹ خاطره‌های روزانه‌اش را می‌نوشت.

وقتی به مرخصی می‌آمد از خاطرات جبهه برایتان تعریف می‌کرد؟

هر بار که از جبهه می‌آمد به دیدار دوستان و بستگان می‌رفت و حلالیت می‌طلبید. خوشحال بود و از روزهای پرحماسه برایمان صحبت می‌کرد. بعد از اینکه حکم فرمانده تانک را به احمد دادند، به گرمسار آمد و با هم به دامغان رفتیم، مصادف با محرم بود. خودش احساس می‌کرد که این پسرعمویم در تهران بود. ایشان با ما تماس گرفت و به ما گفت که احمد در عملیات نصر مجروح شده است. همین خبر کافی بود تا ما به شهادت احمد یقین پیدا کنیم. کمی بعد خبر قطعی شهادتش را از طریق دوستانش شنیدیم. پیکر احمد از طریق لباس‌ها و کفش‌هایشان شناسایی شد و بعد با هواپیما به تهران فرستاده شد و بعد با قطار به سمنان منتقل شد

خداحافظی آخر باشد. برای همین به دیدار همه فامیل رفت. ۱۵ یا ۲۵ آبان ماه سال ۱۳۵۹ بود که با هم به گرمسار برگشتیم. احمد همراه تعدادی از رزمنده‌ها به سمت اهواز حرکت کرد و از آن روز به بعد دیگر همدیگر را ندیدیم. در این مدت سه نامه برای خانواده نوشت و من پاسخ نامه‌هایش را دادم. اما بعد از ارسال نامه سوم دیگر خبری از احمد نشد. او در حالی که در گردان ۲۳۱ لشکر ۹۲ زرهی اهواز فرمانده تانک بود به شهادت رسید.

نحوه شهادت احمد به چه شکلی بود؟

روز ۱۵ دی ماه سال ۵۹، مصادف با ۲۸ صفر، ساعت ۱۰ صبح عملیاتی به نام نصر اجرا شد. فرماندهی نیروهای پیاده لشکر ۱۶ زرهی این عملیات، بر عهده شهید سید حسین علم‌الهدی بود که این نیروها حدود یک کیلومتر جلوتر از نیروهای زرهی حرکت می‌کردند.

نیروها روز اول موفق عمل کردند و حدود ۳۰ کیلومتر هم پیش رو داشتند که طی آن هزار نفر از عراقی‌ها کشته و ۸۰۰ نفر از آنها به اسارت گرفته شدند. تعداد زیادی تانک، نفربر و خودرو از عراقی‌ها منهدم و تعدادی هم به غنیمت گرفته شد. روز بعد از آن یعنی ۱۶ دی ماه، لشکر ۱۶ زرهی و لشکر ۹۲ زرهی اهواز در پادگان حمیدیه به یکدیگر ملحق شدند اما بچه‌های لشکر ۹۲ نتوانستند خوب عمل کنند و جناح راست خالی ماند. همزمان عراق نیروهای خود را وارد منطقه کردند. بعد از آن درگیری عقب‌نشینی اتفاق افتاد. به دلیل قطع بودن بیسیم، شهید علم‌الهدی از عقب‌نشینی مطلع نشد و نیروهایش در محاصره قرار گرفتند. تعدادی از آنها شهید، تعدای اسیر و تعدادی هم به عقب بازگشتند. خیانت بنی‌صدر یکی از دلایل شکست بچه‌ها بود. او مانع رسیدن مهمات به نیروهایی بود که وارد عمل شده بودند، احمد در روند اجرای این عملیات در ۱۶ دی ماه ۵۹ با اصابت تیر مستقیم به سرش در دب حردان به شهادت رسید. پیکر شهدای این عملیات در منطقه ماند. بعد از مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس، در تفحصی که به منظور پاکسازی میدان‌های مین و تله‌های انفجاری انجام شد و زمان زیادی هم به طول انجامید، پیکر شهدا پیدا شد. شهید علم‌الهدی از روی قرآنش شناسایی شد. در روز اول اسفند سال ۱۳۶۲ پیکر پاک این شهیدان تشییع شد.

چطور متوجه شهادت احمد شدید؟

پسرعمویم در تهران بود. ایشان با ما تماس گرفت و به ما گفت که احمد در عملیات نصر مجروح شده است. همین خبر کافی بود تا ما به شهادت احمد یقین پیدا کنیم. کمی بعد خبر قطعی شهادتش را از طریق دوستانش شنیدیم. پیکر احمد از طریق لباس‌ها و کفش‌هایشان شناسایی شد و بعد با هواپیما به تهران فرستاده شد و بعد با قطار به سمنان منتقل شد. بعد از شهادت احمد وصیتنامه و دفترچه‌های برادرم چه آنهایی که فارسی بودند و چه آنها که انگلیسی بودند به دست ما رسید. همه نامه‌های احمد رنگ و بوی وصیتنامه داشت.

کمی از شاخصه‌های اخلاقی احمد برایمان بگویید. چطور برادری بود؟

احمد به همه اعضای خانواده احترام خاصی می‌گذاشت. هر بار که می‌گفتیم قصد ازدواج داری یا نه؟! می‌گفت اجازه دهید تا خدمت سربازی‌ام تمام شود بعد. بعد از اتمام دوران خدمتش هم که به جبهه رفت. احمد در دوران کودکی با اینکه سن و سال زیادی هم نداشت به مادرم قرآن آموزش می‌داد و معانی قرآن را برایش تفسیر می‌کرد. همیشه سفارش می‌کرد که قرآن را با معنی بخوانید و به معنای آن توجه کنید و به آن عمل کنید. آنقدر به اصول دین توجه داشت که وقتی دوستانش را به خانه می‌آورد در همان جمع دوستانه و صمیمی بر خود واجب می‌دانست که آموزه‌های دینی نظیر اصول دین و فروع دین به آنها آموزش بدهد. احمد در مراسم‌های عزاداری اهل بیت(ع) شرکت می‌کرد. وقتی هم که جنگ شد، خودش تصمیم گرفت به جبهه برود. وقت اعزام در لحظات خداحافظی‌اش نزد مادر آمد و گفت که مادر جان تو نمی‌دانی چه قیامتی در جبهه برپاست. تو من را حلال کن. اگر من شهید شدم پرچم سبز به در خانه بزن و پرچم مشکی بر پا نکن. نکند که گریه کنی و دشمن شاد شویم.

هر بار که به مرخصی می‌آمد از مادر می‌خواست تا نان بپزد. به خواهرمان می‌گفت: تو هم می‌توانی سهمی از جهاد در جبهه داشته باشی. می‌توانی برای رزمنده‌ها لباس تهیه کنی تا من به جبهه ببرم. با حضور در ستادهای پشتیبانی می‌توانید در پیروزی رزمنده‌ها سهیم باشید. آخرین وعده خداحافظی‌اش را خوب به یاد دارم. رو به مادر کرد و گفت: «من می‌روم و شهید می‌شوم. اما از شما می‌خواهم به توصیه‌های من توجه کنی. آنها را از یاد نبری.» آخرین ماه محرم سال ۵۹ بهانه‌ای شد تا احمد همه دوستانش را در مراسم عزاداری اباعبدالله‌الحسین (ع) ببیند و با آنها وداع کند.

احمد اعتقاد بالایی به ولایت فقیه، امام خمینی و اسلام داشت. ایشان از حضرت امام، شهید مفتح، شریعتی، شهید بهشتی و مطهری و شخصیت‌های علمی و مذهبی الگو می‌گرفت و کتب اینها را مطالعه می‌کرد. بعد از شهادت کتاب‌های دانشگاهی‌اش را تحویل دانشگاه و کتاب‌های متفرقه و کتب استاد مطهری را به دیگران و دوستان شهید دادیم.

چند نفر از برادرهایتان در جبهه حضور داشتند؟

سال ۱۳۶۲ برادرم محمدحسن با اینکه سن و سال زیادی نداشت، به جبهه رفت. من هم از طریق اداره‌ام درخواست حضور در جبهه را داشتم. اما گفتند چون برادر دو شهید هستید، نمی‌خواهد بروید. من هم گفتم هر کس جای خودش. من هم باید به نوبه خود سهمی داشته باشم که بالاخره مدیر کل راه‌آهن خراسان موافقت کرد و من سه ماه در جنگ بودم. محمود هم رزمنده دیگر خانه‌مان بود که بعد از حضور در جبهه به شهادت رسید.

شهید محمود اُمّی

از شهید محمود امی دیگر برادرتان هم بگویید.

برادرم محمود اُمّی متولد ۱۳۴۵ بود. دیپلم داشت. او چند بار می‌خواست به جبهه برود ولی پدرم گفت الان برادرت رفته و سنت هم کم است ولی او اصرار کرد و به عنوان نیروی داوطلب بسیجی همراه با بسیج دانش‌آموزی به جبهه رفت. در خط مقدم حضور پیدا کرد و عاقبت در ۱۰ فروردین ۱۳۶۲ در پاسگاه زید به شهادت رسید.

چه مدت در جبهه بود؟

سه ماه در جبهه بود. اما قرار بود زودتر بیاید که خودش یک ماه دیگر ماند تا اینکه در اواخر حضورش به شهادت رسید. من خبر شهادت محمود را اتفاقی شنیدم.

چطور؟

عرض کردم کارمند راه‌آهن بودم. در محل کار بودم که خبر شهادت برادرم را به من دادند. البته نمی‌دانستند من برادرش هستم. گفتند به مسئولتان اطلاع بدهید دو نفر به نام‌های شهید محمود اُمّی و شهید قوچانی که اهل دیباج بودند، به شهادت رسیده‌اند و قرار است پیکرشان با قطار به دامغان بیاید. گفتم من برادر محمود امی هستم. کسی که خبر را می‌رساند تعجب کرد. گفت: ۸ صبح پیکر می‌رسد.

با شنیدن خبر شهادت محمود به سپاه رفتم تا خبر قطعی را از آنها بگیرم. تعجب کرده بودند که چطور در جریان شهادت برادرم قرار گرفته‌ام. خودشان اصرار داشتند که خبر شهادت محمود را به خانواده بدهند. بعد از اطلاع از شهادت محمود مراسم شایسته‌ای برایش گرفتیم. بابا بعد از شنیدن خبر شهادت پسرهایش خیلی صبوری کرد ولی مادرم بیتابی بیشتری داشت.

برادرهای شهیدتان در کنار هم دفن شدند؟

احمد در روستای آهوانوی دامغان و محمود در فردوس رضا در شهر دامغان به خاک سپرده شده است.

چه خصوصیتی در وجود شهید محمود او را نسبت به دیگران متمایز می‌کرد؟

محمود شبیه احمد بود. با همه خیلی مهربان بود. مثل احمد هروقت می‌آمد به دیدار همه اقوام می‌رفت. با سن و سال کمش، خیلی خوش اخلاق بود. اگر کار خیری انجام می‌داد، به کسی نمی‌گفت. ما بعد از شهادتش متوجه کارهای خیری که انجام داده بود شدیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۶۲

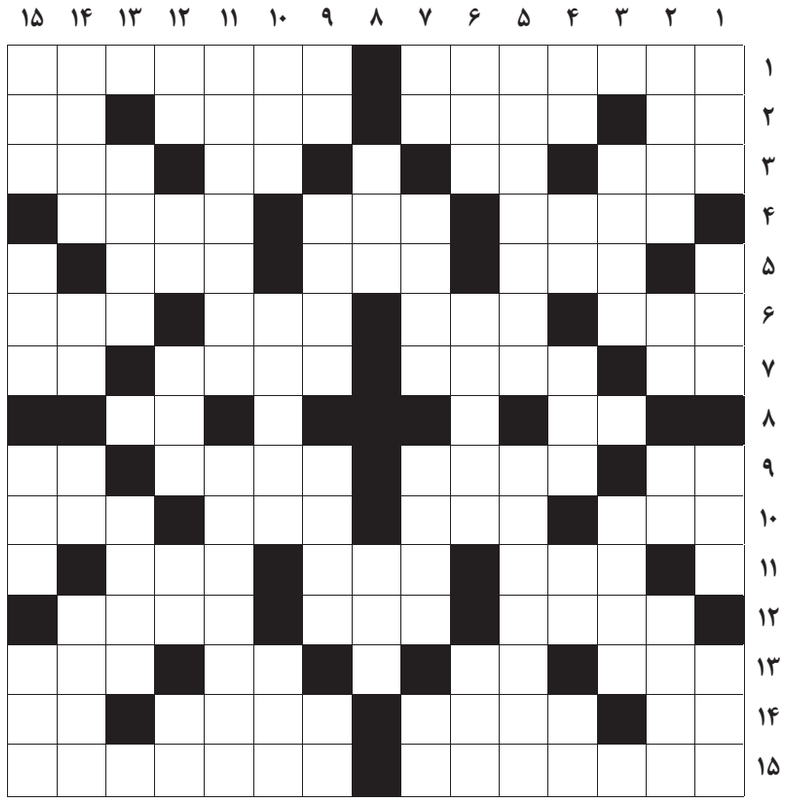

از راست به چپ

■ ۱- کاغذ مصری- شهری در قزوین ■ ۲- دوشاب- آلیاژی از مس و نیکل- سنگ‌انداز- سایه ■ ۳- نگهبانی، حراست- سرکه- کاشف میکروب سل- جعبه چوبی زیر میز ■ ۴- سرباز نیروی دریایی- سینی بزرگ گرد- روادید ■ ۵- چین و شکن- ارسباران قدیم- خمیازه ■ ۶- شخص دانا و آگاه و نخبه- مزاح، شوخی- حیوان مسابقه‌ای- کتاب رموز حساب و قوانین نجوم در قدیم ■ ۷- از مرتجعین- پیام‌آور دشت کربلا- خوشبو، معطر- گل سرخ ■ ۸- مالامال- به سیگار می‌زنند ■ ۹- مجموعه‌ای هماهنگ- روزنامه انگلیسی زبان چاپ پاکستان- پوشش و حجاب- کندن چوب یا فلز برای طراحی ■ ۱۰- کنز- از امراض جلدی- هوش و حافظه- سوره ستاره ■ ۱۱- رشک- پول دو کره- مادر باران ■ ۱۲- خانه ساحلی- بهره و سهم- بیماری التهاب روده‌ها ■ ۱۳- خودخواه می‌زند- رطوبت- مادر ورزش‌ها- شاهراه حیاتی مصر ■ ۱۴- دل‌آزار کهنه- رشته‌ای در کاراته- انبار غلات- علامت مفعول ■ ۱۵- دادگاهی که برای بار دوم به دعوی رسیدگی می‌کند- پایتخت موریتانی

از بالا به پایین

■ ۱- تلمبه- برخی روی زخم می‌پاشند- فنی در کشتی- قربانگاه حاجیان ■ ۲- گازی است- از حال رفتن- کنسرو ماهی- الهه عشق رومیان ■ ۳- اندازه لباس- جهنم ■ ۴- دریا- پرحرفی- از رنگ‌های گرم- نت بیمار- چه وقت؟ ■ ۵- در مثل می‌گویند می‌ماند به زغال- بخشی از استان ایلام را شامل می‌شود ■ ۶- میدانی در تهران- حشره مفید- از انجیل‌های چهارگانه ■ ۷- پل چوبی- جوینده و خواهان- توبه بدون بازگشت- خاموش فرنگی ■ ۸- قالی عشایری- به هم رسیدن ■ ۹- نوعی شیرینی- کلاغ- دم لانه مار سبز می‌شود- دورنمای عمر ■ ۱۰- تیم فوتبالی در یونان- خودروی شخصی- دشمن فرشته ■ ۱۱- از دلایلی که باعث بالارفتن فشار خون می‌شود- خون آشام سینمایی ■ ۱۲- عدد دورقمی- تصدیق انگلیسی- از شاخه‌های شمشیربازی- علامت تقسیم- قورباغه ■ ۱۳- از بیماری‌های عفونی خطرناک- پادشاه نیمه‌دیوانه روم ■ ۱۴- درس تمرین نویسندگی- مساوی- زیارت کعبه- وزارتخانه‌ای است ■ ۱۵- پرورش یافتن- ضعف و ناتوانی- عضوی که در سختی‌های روزگار خم می‌شود- بت بی سر و پا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱		۲				۶		
						۴	۵	۳
۴			۶		۳			
						۱	۷	
			۴	۷	۶			
۳	۹					۲		
	۶		۳					
			۵		۹			۷
	۱						۹	۲

۸	۱	۶	۴	۵	۷	۳	۹	۲
۲	۵	۷	۹	۱	۳	۶	۴	۸
۶	۹	۳	۸	۴	۶	۷	۵	۱
۵	۴	۶	۷	۳	۱	۸	۲	۹
۷	۶	۲	۵	۸	۴	۱	۹	۳
۳	۸	۱	۲	۹	۶	۴	۷	۵
۹	۲	۸	۱	۷	۵	۶	۳	۴
۴	۳	۵	۶	۲	۸	۹	۱	۷
۱	۷	۹	۳	۶	۲	۵	۸	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۷۶۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ف	و	ل	ک	ل	و	ر	ی	ک	■	ت	ی	ت	ا	ن
۲	ح	د	س	■	ا	ح	م	ر	■	د	و	■	ب	ن	د
۳	و	چ	■	م	ه	د	ی	■	ط	غ	ر	ل	■	س	ا
۴	ا	■	م	ر	و	ت	■	ب	ی	ل	■	ا	س	■	ق
۵	■	د	ا	و	ر	■	م	ت	ن	■	ر	ش	و	ه	■
۶	گ	ی	ر	ا	■	د	ا	ه	■	ی	ک	■	ف	و	ق
۷	ا	ش	ک	■	س	ا	ر	■	م	ن	ا	م	■	د	ا
۸	م	■	ا	س	ت	خ	و	ا	ن	ب	ن	د	ی	■	ف
۹	ب	خ	■	م	ا	ل	ت	■	ت	و	ت	■	و	ا	ل
۱۰	و	و	ل	■	ر	ی	■	ن	ف	ع	■	د	ن	ب	ه
۱۱	■	ص	خ	ر	ه	■	ع	ز	ی	■	س	ب	ی	د	■
۱۲	ق	■	ت	ی	■	ن	ف	غ	■	ص	و	ر	ت	■	ف
۱۳	ی	ب	■	م	ا	ک	ک	ت	■	ن	ح	ا	س	■	گ
۱۴	ا	ر	د	■	س	و	■	م	ق	ر	ر	■	س	ر	ا
۱۵	م	ن	چ	م	د	■	ن	ه	ی	ا	ز	م	ن	ک	ر